

هو العليم

مبانی سیر و سلوک إلى الله

سال : ۱۴۰۷ هجری قمری

جلسه سوّم

حضرت علامه آية الله حاج سيد محمد حسين حسيني طهراني

قدس الله نفسه الزكيه

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آئِهِ الطَّيِّبِينَ
وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

یکی از چیزهایی که در سیر و سلوک خیلی اهمیّت دارد و بزرگان علم اخلاق همیشه توصیه می‌کنند به شاگردان خود، از اوّل منزل و مرحله تا آخرین منزل، کتمان سرّ است.

سرّ یعنی امری که در مقابل علن، سرّ یعنی امری که آشکار نیست، پنهان است. در راه سیر و سلوک آنچه را که علنی نیست و در پنهانی است، لابد یک امر الهی است دیگر، یک حال نفسانی است، مطلبی است که خدا او را برای همه آشکار نکرده، و بر این آشکار کرده است دیگر؛ پس این واجد آن حال است نه همه؛ افشای این جائز نیست؛ باید پیش خود انسان باشد.

آنوقت سرّ در هر منزله‌ای و مرحله‌ای، مثلاً انسان که در حال عادی دارای ایمان عادی و تقوای به اسلام هست، این با مؤمنین، مسلمانها، اینها که می‌نشینند، می‌گوید: من اسلام دارم، من ایمان دارم و من تقوی دارم و من ولایت دارم؛ ولی پیش سنیها در بعضی اوقات انسان نمی‌تواند بگوید: من ولایت امیرالمؤمنین را دارم؛ چون این برای آنها مسأله از این قرار نیست که برای خود این است. در بین مؤمنین که همه دارای ایمان و توان هستند، سالک اگر مطلبی گفت و یک قدری نورانی‌تی پیدا کرد و یک چیزی فهمید، این را دیگر حقّ ندارد به دیگران بگوید؛ چون این موهبت خدائست برای خود او، و گفتنش برای دیگران آفات زیادی دارد. اما اگر به افرادی بگوید که هم‌رتبه و هم‌کلاس و هم‌درجه او هستند اشکال ندارد؛ چون در واقع، و گفتنش برای او کشف سرّ نیست؛ یک امری است که خود او هم در آن مرحله و منزل است، بر این امر واقف است و رسیده.

باز می‌رود بالاتر، به جائی می‌رسد که یک مطلبی برایش منکشف می‌شود، و در آن مرحله جلوتر باز هم یک افراد معدودی شاید بتوانند با او هم‌فکر و هم‌منزل باشند؛ برای آنها بیان کردن عیب ندارد.

تا همین‌طور می‌رود، می‌رود، تا در خود حرم پروردگار و مقام وصل و لقاء پروردگار و در مقام ورود در حرم امن و امان الهی، آنجا به هر موجودی مادون آن ذات اقدس بخواهد افشاء کند، این کشف سرّ کرده است؛ چون آنجا حرم است، هم‌سرّ انسان و هم‌راز انسان، آنجا ذات مقدّس حضرت حقّ است؛ لب نباید آنجا بگشاید؛ چرا؟ برای اینکه لب گشودن، یعنی ابراز کردن، و آنجا مقام، مقام ابراز نیست، مقام زبان گشودن نیست؛ آنجا ذات است و ذات هم بر ذات خود اطلاع دارد و علم دارد.

اگر انسان کشف سر کند، این را خدا قهرش می‌گیرد و دوست ندارد؛ چون حرم، حرم امن است؛ راه، راه عشق است؛ راه محبت است؛ این راه بدون عشق و محبت اصلاً محال است طی بشود؛ و از رموز عشق و محبت این است که اسرار داخل حرم نباید در خارج بیان بشود.

در همین عشق‌های مجازی شما ملاحظه بفرمائید؛ می‌بینید که مثلاً معشوق اگر آن سرّی که بین خودش و بین عاشق هست، اگر عاشق به غیر ابراز کند، این بزرگترین گناه را کرده، و تمام گناهان را مرتکب بشود، در نزد معشوق به اندازه این گناه نیست؛ که تو آمدی سرّ من را که بین من و تو است، آمدی به غیر ابراز کردی. **كُلُّ ذَنْبٍ لَكَ مَعْفُورٌ سِوَى الْإِعْرَاضِ عَنِّي**؛ تو که رفتی به غیر بیان کردی، این اعراض از آن مقام اتصال و وحدت و محبت و صمیمیت و وداد و یگانگی که با من داری؛ به غیر رفتی مراجعه کردی؛ و این ذنب، ذنب **لَا يُغْفَرُ** است.

و لذا پروردگار هم غیور است. پیغمبر فرمود: - روایت است که: - **إِنَّ سَعْدًا غَيُورٌ وَأَنَا أَغْيَرُ مِنَ سَعْدٍ وَاللَّهُ أَغْيَرُ مِنِّي، وَمِنْ غَيْرَتِهِ حَرَمَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَّنَ**. «سعد (سعد بن معاذ) این مرد غیوری است - در داستانی که در تاریخ ذکر شده - و من از سعد غیورترم، و خدای من از من غیورتر است؛ و چون غیور است و غیرت دارد، فواحش را **مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَّنَ**، چه آشکار باشد، چه پنهان، آنها را حرام کرده.»

فواحش یعنی کارهایی که زشت است، کارهاییست که نباید ظاهر بشود. **مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَّنَ**، چون غیرت دارد، از زشتیها بدش می‌آید، اینها را خداوند مخفی کرده؛ پس خداوند علیّیّ اعلیّیّ خودش مخفی کرده آنچه را که باید مخفی کند؛ و از غیرتش این معنا است.

اسراری که بین بنده و بین پروردگار است، این مال رابطه‌ای است که بین بنده و بین پروردگار است؛ اگر انسان این را به غیر ابراز کند، خدا روی همان صفت غیرت که یکی از صفات خداست، خدا خوشش نمی‌آید و دور می‌کند. حالا چه آفاتی برای این بیچاره پیدا می‌شود که بیرونش کرده؟! بزرگترین آفت و بزرگترین بلا بر سرش می‌آید. آن بلا چیه؟! استدراج، یعنی کم‌کم، بطوری که خودش نفهمد ها، کم‌کم، درجه به درجه این را می‌برد پائین تا به آن درجهٔ أسفل السافلین و انحطاط می‌رسد.

من با تو از مقام اخلاص و یگانگی، آمدم یک مطلبی را گفتم، یک حالی به تو دادم، یک ربطی با تو پیدا کردم؛ تو آمدی سرّ مرا رفتی فاش کردی، آن سرّی که بین من و تو است و کسی نباید خبر پیدا کند؛ و قلبت هم گواهی می‌دهد که سرّ من و تو است.

سؤال: اگر با هم‌رتبه، چون

بله، بله! به غیر؛ آن وقت هم‌رتبه غیر نیست دیگر، در آنجا هم‌رتبه غیر نیست، عنوان غیریت صادق نیست.

آن وقت، خدا انسان را استدراج می‌کند، استدراج یعنی کم‌کم پائین می‌آورد تا اینکه منحط می‌کند، و این بزرگترین مصیبت است؛ چون اگر یک مرتبه انسان را ساقط کند، خوب انسان هم دادی، بیدادی، خدایا غلط کردم، توبه کردم، گناه کردم، مرا برگردان؛ و اما اگر کم‌کم او را بیاورند پائین، خودش نمی‌فهمد چه بلائی به سرش آمده؛ کم‌کم آمده پائین و غیر محسوس بوده برایش.

در سیر و سلوک انسان حال دارد؛ یعنی هر مرتبه‌ای که طی می‌کند و هر منزلی، این در آن مرتبه و منزل حالی دارد، توجّهی دارد، اخلاصی دارد، خلوصی دارد، خُلسه‌ای دارد، توجّه به خدا دارد، اعراض از غیر خدا دارد، قلبش دوخته به

خداست، عشق خدا دارد. وَ اجْعَلْ قَلْبِي بِحُبِّكَ مُتَيِّمًا، امیرالمؤمنین می‌فرماید: «قلب مرا دیوانه خود کن، مرا دیوانه خود کن، قلب مرا متحیر و سرگردان و شیدای خود کن، در محبت خودت ها» این حال؛ آن وقت این حالی که انسان داشته، مدرکات فکری هم دارد بر اساس این حال؛ می‌داند مثلاً آن منزل که حالش انسان این طور بوده، آثار و لوازم و خصوصیات آن منزل چیه! وقتی کسی سرّ را فاش کند و خداوند او را کم‌کم بیاورد پائین، حالش کم‌کم گرفته می‌شود؛ مدرکات فکری برایش باقی می‌ماند و این درجه به درجه، نیست که این می‌آید پائین و چیزی از مدرکات فکریش برایش هست، آن آثار و لوازمی که در منازل بوده، تماشا کرده، خیال می‌کند که الآن دارد؛ در حالتی که حالش رفته، فقط صُوَرِی از آن نقوش ذهنی برایش مانده؛ و عمده سیر همان حالی که انسان داشته باشد؛ یعنی آن حال و خلوص و جذب و اعراض از دنیا و عشق خدا، محبت؛ اینها کم‌کم می‌آید پائین سرد می‌شود، دیگر با افراد غیر هم معاشرت می‌کند، خدای ناکرده ممکن است گناه هم بکند، و عرض می‌شود که نسبت به عرفان و لقاء خدا و اینها دیگر به نظر سستی نگاه می‌کند؛ می‌گوید: ای! اینها، مثلاً برای شب نشینی و این حرفها، برای مجلسهای گعده‌ها و سرگرمی‌ها خوب است و حقیقتی اینها ندارد غیر از همین سرگرمی، و واقعیتی ندارد، و قلبش متوجه به دنیا می‌شود؛ و چون یک قدری در سیر و سلوک راه رفته است و قوی شده است و قوه آنجا کسب کرده، آن وقت تمام این قواها را می‌آید در دنیا مصرف می‌کند. از خدا قوه گرفته، بعد می‌رود در راه شیطان این قواها را مصرف می‌کند؛ و خودش هم که آن مدرکات علمی را دارد و خیال می‌کند که به این خودش ولیّ خداست! این عارف است، این فلان مسأله را عرض می‌شود که وجدان کرده و شهود کرده و چه و چه! ولی این مسکین نمی‌داند هیچ چی تو دستش نیست،

و هر چه حالی بوده، کم کم **مِنْ حَيْثُ عِنْدَهُ لَا يَشْعُرُ** از او گرفته شده و به بقای همان صور فکریه، این خودش دلشاد است. تا اینکه در دنیا موتش فرا می‌رسد؛ خدا می‌گوید: **اِنَّ مِنْ، تو مطلب را به غیر من رساندی؛ چرا سر مرا به غیر آمدی ابراز کردی؟!**

در ابراز سر برای غیر ضرر زیاد است. **اولاً:** تو تنها مخلوق من نبودی که، همه مردم مخلوق من هستند؛ و تو این سرّی را که ابراز کردی برای آنها، راه آنها را بستی؛ چون فرض این است که این مسأله سر است و تو می‌دانی و آن دیگری نمی‌تواند بفهمد؛ اگر بگوئی به او مطلب لَق می‌شود، سست می‌شود، قبول نمی‌کند، دل سرد می‌شود به دین و به ایمان و به من هم او علاقه‌اش کم می‌شود؛ و اگر احیاناً راهی برای او بوده است تو بواسطه این آن را بستی، راهش را بسته‌ای.

و لذا دیده می‌شود افرادی که کشف سرّ می‌کنند، یک حالی، یک مکاشفه‌ای، یک خواب خودش، یا یک کرامتی از خودشان نقل می‌کنند نسبت به غیر، در مجلس غیر، و آنها تلقی به قبول نمی‌کنند، این مطلب همچنین سرد و یخ زده و خشک؛ چون مطلب در جای خودش واقع نشده، این حکم در موضوع خودش ننشسته، این عکس‌العمل در قلب آنها ایجاد می‌کند و موجب دلسردی این می‌شود و راه بندگان خدا به خدا بسته می‌شود.

کمال داری برای خودت داشته باش دیگر، به مردم چه کار داری؟! خدا این را می‌گوید: **آن بندگان هم بندگان من هستند؛ لعلّ اینکه آنها هم توفیق پیدا کنند مثل تو یک روزی راه بیابند، باید دست آنها را بگیری و کم کم راه بیاوری، نه اینکه یک مرتبه بیائی کشف سرّ کنی برای آنها، و آنها را از تحمّل یک معنائی یک حقیقتی که خارج از ظرفیت وجودی آنهاست، به آنها تحمیل کنی.**

حضرت، عرض می‌شود که امام جعفر صادق علیه السلام به عبدالعزیز قرطیسی می‌فرماید: «يَا عَبْدَ الْعَزِيزِ! إِنَّ لِلْإِيْمَانِ عَشْرَ دَرَجَاتٍ بِمَنْزِلَةِ السُّلْمِ يُصْعَدُ مِنْهُ مِرْقَاةً بَعْدَ مِرْقَاةٍ.» «ایمان ده درجه دارد، مثل نردبان، از یک پله آدم بالا می‌رود، بعد از پله دیگر.» انسان دو پله، سه پله نمی‌تواند یک مرتبه خودش را به پشت بام بیاندازد؛ تو کسی که این درجات ایمان را می‌خواهی به او، بالا ببری و ایمانش را زیاد کنی، یک مرتبه نمی‌توانی آن درجه ایمانش را، به او ایمان به او تحمیل کنی؛ باید کم‌کم دستش را بگیری و راه ببری؛ و الا او را می‌اندازی و می‌شکنی، مثل کسی که کسی را بخواهد از نردبان ببرد بالا بدون سلسله ترتیب، از بالای نردبان می‌اندازد و استخوانش می‌شکند.

آن وقت حضرت می‌فرماید: کسی که استخوان کسی را بشکند، جبرش بر عهده اوست؛ باید خودش آن استخوان را پیوند بزند و جوش بدهد. این که این بنده مسکین را ضایع کردی و تحمیل کردی بر او چیزی را که زیادتر از استعداد او بود و او را شکستی، این دیه‌اش، دیه نفسی او و تعهد و مسؤولیتش و جبرش بر عهده تو خواهد بود.

کم‌کم با مردم مراقت کن و آنها را کم‌کم بیاور بالا؛ کم‌کم، ذره ذره تعلیم کن؛ یک مطلب را فرا بگیرند، یاد بگیرند، بعد برو سر مطلب دیگر؛ یک مطلب را به آنها نشان بده، بعد برو سر مطلب دیگر. این ایمان که دارای درجات مختلفی است مثل غذا می‌ماند؛ انسان یک غذایی را می‌خورد باید هضم کند؛ قبل از هضم، غذای دیگر بخورد این تُخْمِه می‌شود و علت هلاکتش می‌شود. ولی وقتی مطلب را گرفت، قبول کرد، هضم کرد، مطلب دیگر دنبالش؛ حالا مطلب گفتاری باشد یا عملی باشد؛ و قبل از هضم آن مطلب قبل، مطلب دیگر، مقام دیگر، درجه دیگر، کلاس دیگر، طی نمی‌شود.

اینها همه راجع به این است که بایستی کَنَم داشته باشد این انسان نسبت به آن اسراری که خودش دارد؛ و با مردم به طور مماشات رفتار کند و بیاورد آنها را؛ این یکی.

جهت دیگر اینکه اسراری که خدا به تو داده اگر برای دیگران بیان کنی، خودت موجب عُجبت می‌شود. چون فرض این است که انسان هنوز از نفس که نگذشته، در برود و برود در حرم خدا؛ اگر هم رفت در حرم خدا و از نفس نگذشته، به خدا متصل شد، دیگر هر کاری کند کار خداست، این کارِ نفسِ این نیست؛ و این هنوز از نفس نگذشته؛ آن وقت از آن مشاهدات و از حالات خوب و اینها بیان کند، خودِ این نفسُ بخود مغرور می‌شود؛ و انسان نباید از کید نفس ایمن باشد.

اگر انسان تخطی کند؛ درست است که اینها کمالاتی است که برای او پیدا شده، ولی کمالاتی است که خدا داده، نه اینکه این خود پیدا کرده. کمالِ خدادادی را باید در راه خدا؛ اگر از خودت پیدا کردی مبارک باشد؛ هر کاری می‌خواهی بکن؛ ولی خدا داده.

شما می‌آئی بیان می‌کنی، در حالتی که نفس مقام طهارتِ خودش را پیدا نکرده، این نفس به خود می‌گیرد. این را می‌گویند عُجب. عجب یعنی بزرگ بینی. یعنی انسان چیزی را از خودش می‌بیند و خودش را بزرگ می‌بیند. و این خطری است بسیار بزرگ؛ زیرا که راه عرفان و سلوک خلاف عجب است، ضدّ عجب است.

این سلوک، ببینید! همیشه انسان را لاغر می‌کند، نفس انسان را ها، نفس انسان را هی لاغر می‌کند، لاغر می‌کند، هی انسان خودش را تماشا می‌کند؛ بگو من چیزی نیستم، خداست؛ اول خیال می‌کرده که خودش خیلی چیزها هست؛

عالم است، قادر است، تواناست، حی است، مدرک است، و عرض می شود که
فَعَال است؛ این کار من، این کار من، این کار من، این از من، او به شأن من ضرر
زد، این چه کار کرد، هی می گوید: من! من!

وقتی کم کم وارد در سلوک می شود و هی می بیند که: عجیب، اینها همه
عیب بود. این من چیه؟ این من چیه؟ این کسی که تحقیقاً پشه را از روی خود
نمی تواند دور کند؛ این کسی که تحقیقاً عجزش به اندازه ای است که یک سکنه
بکند، یک لحظه، این زبان گویا و این فکر و این حرکت و این لطف و این
فَعَالِیت و این جولان و این، تبدیل به یک جسدی می شود که می گوئیم زودتر
دفنش کنید که بوی تعفن او دنیا را بر ندارد. این اگر مال ما بود، ابدأ ما از دست
نمی دادیم این کمال را؛ خدا عنایت فرموده، خدا هم می گیرد. اگر ما بدانیم که مال
خداست قیمت دارد؛ و اگر مال خودمان است غلط است؛ این راه شیطان و
فرعونیت است. آنوقت این بیان اسرار این عجب را زیاد می کند.

عجب یعنی بزرگ بینی، خود پسندی، خود را، به خود مغرور شدن، به خود
بالیدن، خود را بزرگ دیدن، این است. انسان وجودش صفر است، چطور انسان
خودش را یک ببیند؟! رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اوّل مخلوق عالم،
در قرآن مجید دارد که، بگو: ﴿قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا﴾^۱ و در
جای دیگر: ﴿وَلَا يَمْلِكُونَ مَوْتًا وَلَا حَيَاةً وَلَا نُشُورًا﴾^۲. راست مطلب هم
همینطور است؛ و لذا می بینید که ائمه، انبیاء و بالخصوص رسول اکرم، اینها توی آن
مقامهای خیلی خیلی عالی، ابدأ از این مطالبی که موجب عجب بشود، یک
کلمه ای باشد که خودستائی بشود: من هم چنینم! من هم چنین حالی دارم! از آنها

۱- سوره الأعراف (۷) صدر آیه ۱۸۸.

۲- سوره الفرقان (۲۵) ذیل آیه ۳.

یک بار شنیده نشده. من بنده ضعیف، بیچاره، ﴿لَا أَمَلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا﴾.

آن شخص آمد خدمت حضرت باقر علیه السلام در راه شام که می رفتند با حضرت صادق (عبدالملک مروان آنها را احضار کرده بود و در یک کوهی یک نصرانی آمد این بحث خیلی داستان مفصلی است) گفت که: أَنْتَ عَالِمٌ هَذِهِ الْأُمَّةُ؟ «تو عالم این امت هستی؟» حضرت فرمود: لَسْتُ مِنْ جُهَالِهَا، «از جاهلان نشان نیستم.» اصلاً نگفت: من عالم این امت هستم؛ گفت: لَسْتُ مِنْ جُهَالِهَا؛ توجّه فرمودید. اگر می فرمود: أَنَا عَالِمٌ هَذِهِ أُمَّةٌ، با اینکه حضرت در مقام تعلیم و تربیت است ها؛ که ولو اینکه انسان مقام حضرت امام محمد باقر را هم پیدا کند، خدای نکرده یک وقتی خیال نکند که این عالم است؛ عالم است به علم خدا. شب می خوابد، صبح بلند می شود صفر، علم رفت.

بعضی از بزرگان علماء دیده شده در آخر عمرشان یک حال نسیان برای آنها پیدا شده که دست راست و چپ را با همدیگر اشتباه می کردند؛ از نجف می رفته برای حرم و منزل خودش را نمی توانسته برگرد؛ آن وقت با زغال یا گچی همینطور علامت می نوشته به دیوار، و وقتی برمی گشته آنها را گم می کرده، منزل خودش را گم می کرده، از علمای درجه یک ها.

یک قضایائی نقل می کردند از بعضی؛ می گفتند نسیان بعضی به درجه ای رسیده بود، که یک مرتبه، از خدام مسجد سهله یکی از آنها را دعوت کرده بود - برای عبادت و اینها می روند آنجا - بعد ناهاری حاضر کرده بود از خرما و غسل و عرض می شود که ماست؛ و تعارف کرده بود بفرمائید! این آقا انگشتش را می زد، عرض می شود که توی غسل، آن وقت به جای اینکه این انگشتش را

بگذارد دهانش، انگشت پهلوئیش را می گذاشت. این خیلی مسأله است که، این قدر، این خیلی، از این بالاتر دیگر نمی شود که انسان تصوّر کند؛ یعنی اینقدر غلبه پیدا کرده که آن مثلاً خاطرات و آن ادراکات مختفی هم از بین رفته، که انگشتها با همدیگر اشتباه می گیرد؛ و اینقدر این مشاعرش را از دست داده که آن انگشت دیگرش را می گذارد دهانش و نمی فهمد که این مزه عسل نیست، انگشت خودش را. این چه چیزی را نشان می دهد؟! این چه نشان می دهد؟! در حالتی که قبلاً مؤلف بوده، نویسنده بوده، مدرّس بوده، مشهور بوده، معروف بوده.

سؤال: این می شود گفت که دست خداست؟

جواب: این خداست خداست.

وقتی انسان اینطور است، آن وقت چرا یک کاری کند که به خود ببالد؟! وقتی حقیقت مطلب اینطور است، انسان چرا یک کاری کند که از خود ببیند؟! این خودبینی که عمده کار شیطان است، با انسان است، همین است یعنی خدا را نبین، خود را بین، و لذا در قرآن می گوید: ﴿قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِّنْهُ خَلَقْتَنِي مِن نَّارٍ وَخَلَقْتَهُ مِن طِينٍ﴾! من بهتر از او هستم و عنوان ﴿أَنَا﴾ را جلو می آورد، «أَنَا: من». اصلاً نمی گوید که او کمتر از من است، می گوید: من بهترم. این خوب مسأله ای است، از آثار افشای سرّ همین عجب است.

دیگر از آثار کشف سرّ این است که مطلب انسان داده نمی شود. هر کسی بخواهد به مقصد برسد باید سرّش را محفوظ داشته باشد. پیغمبر فرمود: أُسْتُرُ ذَهَبِكُ وَ ذَهَابِكُ وَ مَذْهَبِكُ! «پولت را و طلایت را و مذهبت را، یعنی راهت را و طریقه و روش را مخفی بدار!». (ذهب) مقصود سرمایه عمر است. مخفی بدار

۱- سوره الاعراف (۷) ذیل آیه ۱۲؛ و سوره ص (۳۸) آیه ۷۶.

چون دزد در کمین است؛ او که مطلع بشود بر این سرّ تو، می آید، می زند؛ تنها دزد مال که نیست! دزد ایمان هست، دزد نفس هست، دزد عقیده هست، دزد آرامش هست.

بعضیها هستند که حسودند، اینها نفوسشان روی نفس انسان کار می کند؛ نیمه شب آن نفس خبیث آنها کار می کند برای انسان؛ رسول خدا، جبرائیل آمد: گفت: یا رسول الله! - این، عرض می کنم در صحیفه علویّه ثانیّه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است. - که یکی از شیاطین یکیدگ، هی دارد با تو بازی می کند، تو را کید می کند؛ توجّه کردید، ناراحت می کند؛ و لذا وقتی شبها می خوابی آیة الكرسی بخوان که در حفظ و پناه پروردگار باشی و آن دیو و آن شیطان نتواند به تو صدمه بزند؛ یعنی در خواب هم خودت را بسپار به خدا و الا دیو هست، شیطان هست، و تو هم که رسول خدا هستی می خواهد آزار بکند و ناراحت کند و اذیت کند، پس

چون که اسرار نهان در دل شود زان مرادت زودتر حاصل شود
می گوید: مثل این تخمی که انسان می ریزد روی زمین، اگر این تخم را زیر خاک بپوشاند، این می ماند و رشد می کند و کم کم ریشه می دهد و جوانه می دهد و گیاه می شود و درخت می شود و اینها؛ و اما اگر نه، بریزد روی زمین، مرغها آنها را می برند و دیگر اثری نیست.

پس سرّ را انسان باید نگه دارد تا اینکه سرد نشود؛ مثل گل آتش می ماند؛ اگر انسان در زمستان یک گل آتش، زغال خیلی خیلی عالی و خوب درست کند، بیاورد در مجرای باد، در هوای سرد، این دو تا نسیم رویش بگذرد سرد می شود دیگر، تا آخر زغالش می رود. ولی این را بردارد، در یک مکان سرپوشیده ای بگذارد، روی منقل بگذارد، خاکستر هم رویش بریزد، یک شبانه روز این کرسی

را گرم می‌کند. سابقاً که کرسی می‌گذاشتند یک شبانه روز یا لااقل دوازده ساعت همین یک گل آتش اطاق را گرم می‌کرد دیگر؛ این مال چیه؟ آن وقت آن زغال از هم‌هاش استفاده می‌شود؛ تا آن آخرش حرارت می‌دهد و گرم می‌کند. انسان هم همینطور است.

حقیقت انسان بستگی به قلبش است؛ قیمت انسان به قلبش است؛ قیمت انسان به بدنش نیست؛ به ماده‌اش نیست؛ قیمت انسان به عالم مثال و تخیلاتش نیست؛ قیمت انسان به - عرض می‌شود که - حقیقت واقعی اوست که مرکز ادراکات معنوی است، و از او عالم مثال و بعد از او عالم بدنش پیدا می‌شود و تراوش می‌کند؛ قیمت انسان به قلبش است؛ آن وقت اگر این قلبی که این قلب را خدا برای خودش خلق کرده، و مرکز تجلیات خودش قرار داده و این قلب را محلّ خودش قرار داده و فرمود: **لَا يَسْعُنِي أَرْضِي وَلَا سَمَائِي، وَ لَكِن يَسْعُنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ.**

آن وقت کتمان سرّ باید در دو مرحله باشد؛ یکی، در حالتی که انسان پیدا می‌کند، مثلاً خواب خوبی می‌بیند، بله! این را نباید به هیچ کس بگوید، حتی مثلاً به عیالش، حتی به برادرش؛ توجه فرمودید؛ اگر آنها در همان رتبه و درجه نیستند ها، و إلاً اگر در رتبه و درجه سیر خودش باشند، دیگر آنجا عیب ندارد.

سؤال: اگر خوابی از مادرش دید؛ این هم مشمول همین مسأله است؟

جواب: اگر چرا خوابهای معمولی عیب ندارد؛ اما یک خوابهایی معنوی است، روحانی است، مثلاً خوابهای خیلی روشن است، خیلی آنهاست، آنها را نباید بگوید؛ نه! این خوابهای عادی و اینها، عیبی ندارد. این خوابهای عادی سرّ نیست در واقع، چون همین مردم هم نظیر این خوابها را می‌بینند، و برای همدیگر، هم تعریف می‌کنند.

اما آن خوابها، یک خوابهایی هست که سرّ است؛ مثلاً من باب مثال عرض می‌شود که شما خواب می‌بینید حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم، شما را در آغوش گرفتند، و شما را بوسیدند، و یک انگشتر زمرد در دست شما کردند، و گفتند: ای فرزند من! این فلان مقامی است که باید به تو داده بشود؛ این سرّ است؛ چون حضرت رسول معنا دارد، بغل کردن معنا دارد، فرزند من معنا دارد، انگشتر زمرد معنا دارد؛ توجّه فرمودید! و اگر این را غیر بفهمد، فهمش خوب نیست، راه شما را می‌بندد، و مثل همان شیاطینی که کید می‌کنند ها، نفوس اینها هم کید می‌کند و ﴿مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ﴾^۱، این افرادی که برای انسان وسوسه می‌کنند و آدم را از کار می‌اندازند، همان نفوس شریره اجانبین هستند، از کفّارشان و هم از انسان؛ شاید انسان از آنها بدتر باشد، چون انسان از جنّ قوی‌تر است. افرادی که کافرند و نفسشان قوی است و ایمان نمی‌آورند از انسان، بیشتر انسان را صدمه می‌زنند از جنّ؛ جنّ اصل وجودش نسبت به انسان ضعیف‌تر است. از عالم ملکوت نیست، از عالم روحانیات نیست جنّ، جنّ مال عالم عرض می‌شود که نار است، اصل جنّ از دخان است، از آتش و دود و اینها؛ و وجودش هم ضعیف‌تر از انسان است، البتّه در جنّ هم، مؤمن هست، کافر هست طبق آیات قرآن؛ و مؤمنینشان هم به انسان کار ندارند، ولی ضعیفند؛ آدم با مؤمنینشان هم نباید سر و کار داشته باشد، چون ضعیفند و انسانی که با خیلی از ضعیفاء کار داشته باشد خود این ضعیف می‌شود. بله و عرض می‌شود که انسان هم همینطور.

سؤال: فکر می‌کردم اجنه قوی‌ترند؟!

جواب: نخیر، ضعیف‌ترند به تمام معنا.

۱- سوره النَّاس (۱۱۴) آیه ۶.

آنوقت این ﴿مِنَ الْجَنَّةِ وَالنَّاسِ﴾ این، انسان را می‌آید و سوسه می‌کند و انسان را از کار می‌اندازد.

پس بنابراین در حالاتی که انسان دارد، خواب خوبی دید، مکاشفه‌ای پیدا کرد، من باب مثال جنابعالی اینجا نشسته‌اید، یک وقتی بعد می‌بینید که مادرتان - رحمة الله علیها - می‌بینید که آمد و گفت: آقای آسید حمید! حال شما چطور است؟ بله! می‌نشینید و با هم صحبت می‌کنید، مادرتان تحقیقاً ها که هیچ شبهه نیست؛ بنده را، شما در وجود من شبهه دارید، آنهم همینطور عین این، این هم همینطور، این می‌شود مکاشفه؛ یعنی همان صوری که انسان در عالم خواب می‌بیند به صورت طیف و خواب دیدن به آن می‌گوئیم، این برای سالک ممکن است در بیداری پیدا بشود.

از این گذشته حالات؛ حالی برای انسان دست می‌دهد حال توحیدی؛ یعنی مثلاً فرض کنید که شما در حال عبادتید، زحمت کشیدید یک اربعین، دو اربعین، سه اربعین زحمت کشیدید خلوص پیدا کردید، حالا در موقع نماز یا غیر نماز یک نورهایی ممکن است که ببینید، نورهای خیلی عجیب؛ اول البتّه از کم شروع می‌شود تا اینکه زیاد می‌شود و بعد نورهای خورشید و آفتاب و اینها، در بیداری ها، اینها را نباید بگوید.

یا حال مثلاً فرض کنید که توحید پیدا می‌کنید، یک وقتی در حال خودتان می‌بینید که اصلاً تمام قدرت عالم یکی است؛ قدرتی که در این درخت است، قدرتی که در آن کوه است، قدرتی که در این انسان است، قدرتی که در همه موجودات است، یک قدرت است؛ یک قدرت و آن قدرت خداست.

علمی که در همه موجودات است این یک علم است؛ این را می‌گویند توحید اسمائی. یا تمام امور کارها، تمام حرکتها، اینها یک فعل است؛ اینها هم

می‌شود توحید افعالی. یکی است، دیگر آنجا فعل آقای دکتر فلان و آقای فلان و آقای فلان، اینها همه منظوی در فعل پروردگار است و همه وقت او مقهور و در تحت اراده حقه حقیقیه الهیه است؛ و یک آقا و صاحبخانه در عالم هست که امر می‌کند و نهی می‌کند و کارها بدست اوست و اختیار می‌کند و مشیت می‌کند؛ یک آقاست که علم دارد، یک آقاست که قدرت دارد و آن ذات مقدس پروردگار است که مولاست. اللهم مولاى مولاى، ای آقای من، ای سرپرست من، ای مولای من، ای رب من، در تمام عالم وجود من غیر از تو مولائی ندارم؛ مولاى يا مولاى که در مناجاتها آمده، این همین است.

این مطلب را انسان به هر شکل نباید بگوید، این عبور در عالم توحید است و سر است؛ و اگر انسان بگوید خراب می‌شود و ضایع می‌شود.

خلاصه آنچه انسان بطور کلی غیر از ظواهر و اینها هست، مطلبی می‌خواهد بیان کند، بگوید: آقا حضرت امام محمد باقر علیه السلام در فلان روایت، در فلان کتاب این طور فرمودند؛ نگوید: من مثلاً با سر خودم با حضرت باقر علیه السلام اتصال پیدا کردم به آن حقیقت، آن حضرت به من القاء فلان مطلبی فرمودند و من این می‌گویم. این غلط است؛ این حرفها دیده شده است ها؛ شنیده شده از بعضی که می‌گویند: به من این طور دستور داده شده، به من این طور القاء شده. این حرفها همه مزخرف است؛ هر کسی که از این حرفها می‌زند اینها گولش را می‌خورند.

بایستی که انسان از همین مجرای عام با عالم خلق کار کند. البته ممکن که انسان به مقامی برسد، خوب با سر حضرت صادق هم متصل بشود این؛ الآن در عالم وجود سر حضرت صادق مرده یا زنده است؟ ملکوت حضرت صادق مرده یا زنده است؟ قسم به خدا زنده است؛ شکی نیست! خوب بنده می‌توانم، مثلاً

فرض کنید که از این پله‌ها بیایم بالا در بزنم و شما در را باز کنید و این حجابها از بین برود، و دیروز بواسطه گذشتن این زمانها تبدیل به امروز بشود و بیایم با شما ملاقات کنم؛ خدا قادر نیست که موقّق کند آن کسی را که بخواهد؛ بله! این حجابهای مادّی برداشته بشود با سرّ حضرت صادق، با سرّ حضرت باقر اینها متّصل بشود؛ اما اگر شد این مضافاً به اینکه نباید خود پسند باشد، عجب نباید در او پیدا بشود؛ این هم نباید با کسی بیان کند؛ همینطور سر بسته و در بسته برای خودش باید باشد.

مثلاً من باب مثال خودش یک مطلبی را ادراک کرد، حالا آن مُدرک موافق امور و رسوم باشد یا مخالف باشد، این مال خودش است؛ البتّه ممکن است بعضی از مدرکات انسان هم غلط باشد، مکاشفات غلط باشد؛ و لذا عرض می‌شود مکاشفات و خوابها را انسان باید به استاد فقط عرضه کند؛ او همه‌اش را باید بگوید مکاشفات، و خوابهایی که البتّه عرض کردم به آن تعبیر؛ او می‌فهمد کدام صحیح است و کدام باطل؛ خود انسان هم تشخیص نمی‌تواند بدهد؛ و اگر انسان به خواب و مکاشفه‌اش رفتار کند این غلط است؛ حتماً باید به استاد عرضه کند، او می‌فهمد.

به طور کلی در واردات، در حالات، این مال خود انسان است و انسان حقّ گفتن به کسی ندارد، به هیچ کس مطلقاً؛ آن وقت گفتن به استاد لازم است و اگر انسان از استاد مخفی کند غلط است. چون خود

سؤال: من که الان به شما گفتم بهتون برای این علت بود؟

جواب: بله! این غلط است؛ چون اگر انسان از او مخفی کند یعنی من حجابی دارم دیگر، من تعینی دارم و حجابی دارم؛ و این انسان بین خودش و استاد نباید حجاب داشته باشد. این، این است.

دوّم، از مواردی که انسان باید کتم سرّ داشته باشد دستورات و تکالیفی است که انسان باید انجام بدهد. مثلاً من باب مثال می‌گویند که: از کارهایی که شما باید بکنید [بله] این است که حتماً نافله‌ها را هم با نمازهای واجب باید بخوانید، یا غسل جمعه باید بکنید، یا مثلاً فرض کنید که شبهای جمعه دعای کمیل بخوانید، یا نماز شب را باید بخوانید، یا بعضی از روزها باید روزه بگیری، یا مثلاً ذکر **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** را باید هزار بار بگوئی امثال اینها.

سؤال: این را فعلاً به طور کلی دارید می‌گوئید؟

جواب: بله! بله! کلی، بله اینها همه‌اش کلی است، اینها هیچ کدام همه مثال است و کلی.

اینها را این مال خود انسان است انسان نمی‌تواند به دیگری بگوید؛ اگر انسان نشسته داره ذکر می‌گوید، کسی می‌آید از انسان بپرسد آقا چی ذکر می‌گفتی؟ بله! مشغول ذکر خدا بودم، تو دعا بودم، اینها، حالا ذکر **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** بود، **لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ** بود، اینها را انسان نمی‌تواند به دیگری بگوید؛ یا من اصلاً در امور سلوکی - عنایت فرمودید - من دستور می‌گیرم و استاد دارم؛ این را هم انسان نمی‌تواند بگوید، اینها مسأله است ها.

چون سلوک دقیق است. اگر شما به آنها بگوئید آنها هم بلند می‌شوند می‌آیند، به هر کس بگوئید، بله! او هم چیز دارد دیگر، بله! آن وقت، یک وقتی نمی‌آید، نفوس مختلفند، آن وقت به شما از نقطه نظر قلب به دیده تحقیر می‌نگرند که این مثلاً حالا دینش را از فلان کس دارد می‌گیرد؛ ایمانش را از فلان کس می‌گیرد؛ این یعنی چه، آیا، مثلاً فرض کنید که، آیا انسان از وجدان خودش نمی‌تواند بگیرد، از باطن خودش نمی‌تواند بگیرد؟! خوب انسان استاد می‌خواهد چکار؟! خود انسان مفاتیح را برمی‌دارد عمل می‌کند، قرآن هم برمی‌دارد عمل

می‌کند؛ استاد می‌خواهد چکار دیگر؟! پس اینها اصلاً دکان است و من درآوردی است؛ و اینها غلط است و ضرر دارد؛ یا اینکه نه، نفس آنها هم راغب باشد ولی خوب مصلحت نباشد برای آنها این، موقعش یک موقع دیگر است؛ هر تخمی را که در زمین همیشه نمی‌کارند، یک تخم را در این فصل می‌کارند، یک گل را در آن فصل می‌کارند، تخم گل را یک وقت می‌کارند؛ آن وقت این تخم باید باشد، آب بده، هوا بخورد، آفتاب بخورد، تا رشد کند؛ عنایت فرمودید؛ آن وقت اینها موجب این می‌شود که کار خراب می‌شود، سست می‌شود، ضعیف می‌شود، آن نهال پژمرده می‌شود، تخمها از بین می‌رود.

و لذا همین مثلاً فرض کنید که حالا، اولاً ارتباط هم صحیح هم نیست که مثلاً شما نامی ببرید، اصلاً نام نیست؛ چون ضرر تنها برای این طرف نیست، برای این طرف هم هست؛ چون اگر انسان شناخته بشود هجوم می‌کنند، نفوس هجوم می‌کنند، تقاضاها مختلف است، همه که عرفان نمی‌خواهند، همه که سلوک نمی‌خواهند؛ یکی قرضش، یکی می‌خواهد انسان برایش خانه بسازد، یکی دخترش توی خانه مانده می‌گوید: بیا آقا! بیا دختر من یک کاری کن شوهر کند، یکی می‌گوید مثلاً فرض کنید که من فلان مرض گرفتم، بیا دعا بده! یا فلان، آب دعا بخوان! یا چه کن! و مرض دختر من را شفا بده! این افلیح است، این فلان است؛ یا بچه من کور شده، درست کن! مگر انسان علم غیب دارد؟! مگر انسان امام است؟! مگر انسان می‌تواند یک ذره از اراده پروردگار تخطی کند. آن وقت: **الْمَرْءُ لِنَفْسِهِ مَا لَمْ يُعْرِفْ، فَإِذَا عُرِفَ كَانَ لِعِيبِهِ.** «انسان مال خودش است هنگامی که شناخته نشود، وقتی شناخته بشود مال دیگران است.» توجه کردید! این به کلی از دست می‌رود و لذا کنترل باید باشد، کارش را انسان می‌خواهد بکند بی‌سر و بی‌صدا؛ غذا را بخورید بگوئید: **الْحَمْدُ لِلَّهِ**؛ آب را بخورید، بگوئید که:

الْحَمْدُ لِلَّهِ؛ و کسی هم مطلع نشود از اینکه شما همچنین آبی دارید؛ و الا از اطراف می آیند و این آب را آلوده می کنند و آنقدر می ریزند تا این آب را نه خودتان می توانید بخورید و نه به کس دیگر هم بدهید؛ ضایع می کنند؛ چون نفوس اینها همه نفوس طاهر نیستند، تقاضاها مختلف است؛ یکی می آید می گوید: حتماً به من باید کیمیا بدهی! که من اراده کنم مس، طلا بشود.

سؤال: مصلحتی اگر می پرسند چیز دیگر انسان بگوید اشکال ندارد؟ مثلاً می پرسند چکار می کردی؟ بگوئیم که من مثلاً اگر صبح رفتم غسل بکنم، بگویم - خوب دو کلمه - نجس شدم، رفتم آب بکشم؛ اشکال دارد؟

جواب: نه! اینهم هست واقعاً، حالا نجس هم نبودم رفتم تطهیر کنم، رفتم آب بکشم؛ لازم هم نیست نجس هم بگوئید، واقعاً نجس هم نبوده.

سؤال: حالا عیب ندارد؟

جواب: بله عیب، نه عیب نداره. دعا مثلاً، چی دعا داری می کنی؟ من دارم توجه به خدا می کنم، و واقعاً توجه به خدا هم هست دیگر، ذکر هم هست دیگر؛ اما آن خصوصیت را بله (عرض می شود) و همچنین ارتباط، این هم عرض کردم، آن هم صدمه دارد؛ یعنی جنابعالی مثلاً به هیچ وجه من الوجوه نباید بگوئید با کی مربوطم؛ اگر هم احیاناً کسی مطلع شد که از بنده مثلاً بعضی از مسائل اینها را سؤال می کنید، خوب مسأله است دیگر، مسأله شرعی است. بله! خوب انسان هم مسأله شرعی سؤال می کند و بله آنهم مثلاً اینطور اینطور برای انسان راهنمائیها را گفته و روشن است.

مثلاً یک حالی پیدا کردید، یا یک مثلاً و بگوئید که آقا مثلاً ایشما هم بیا برو آنجا و آنجا حال اینطور می شود، این نیست؛ چون عرض کردم که نفوس، آهان این نفوس مختلف است. مثلاً این گمشده، این خصوصیات که مثلاً الآن

برای شما هست، این هدف اینها، شما الآن در یک حالی هستید که می‌گوئید تمام زندگانی مرا آتش بزن و مرا راحت کن، من الآن در یک رنج و مصیبتی دارم بسر می‌برم، این غیر آن کسی است که بیاید بگوید، که آقا من دنیا می‌خواهم، بیا برای من باغ درست کن! برای من قنات جاری کن! بیا به من فلان بده، فلان بده! و راه عرفان و لقای خدا و سلوک بازیچه که نیست، انبیاء و ائمه که نیامدند که هوسهای مردم را برآورده کنند، ﴿وَيَعْلَمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ﴾^۱، کتاب و حکمت، تزکیه، رشدشان بدهد، نموشان بدهد؛ رشد و نمو یعنی رشد و نمو روحانی؛ نه اینکه چاقشان کند در عالم ماده و به آنها غذاهای لذیذ بخوراند و اموال آنها را زیاد کند، اینها همه موجب وبال است ها؛ آمده است که آنها را رشد بدهد، پیغمبر رشد می‌دهد انسان را، وظیفه پیغمبر این است. آنوقت الآن کسی آمد و دامان پیغمبر را گرفت که بیا برای ما یک نهری جاری کن و به اراده‌ات این کوه برای ما طلا بشود، و کما که همین تقاضاها را مشرکین مکه می‌کردند و آیات قرآن به ما می‌گوید. ﴿حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا﴾^۲. ﴿لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ﴾^۳، به تو ایمان نمی‌آوریم، ﴿حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا﴾^۲، بشکافی یک چشمه فراوان و جوشان، از میان زمین ما عبور کند؛ آن وقت ایمان می‌آوریم. خوب! پیامبر هم بگوید: چشم، بسم الله، این هم چشمه؛ پس پیغمبر آمده برای من چشمه جاری کند، یا آمده آنها را مؤمن کند به خدا، اگر بله این چشمه جاری کردن آنها را به خدا مؤمن می‌کند خوب،

۱- سوره البقرة (۲) قسمتی از آیه ۱۲۹.

۲- سوره الاسراء (۱۷) ذیل آیه ۹۰.

۳- سوره الاسراء (۱۷) قسمتی از آیه ۹۰.

پیغمبر هم می‌کند؛ کما اینکه شقّ القمر کرد برای اینکه، یا این که در حضور -
عرض می‌شود - مردم آن آهو آمد با پیغمبر تکلم کرد، ستون حنّانه . . .

سؤال: و اگر هم نشان بدهد، باز می‌گویند یک چیز دیگر.

جواب: بله! چون آن نفسی که نخواهد قبول کند معجزه هم برایش بکنند
می‌گوید سحر است. معجزه هم کنند می‌گوید سحر است، می‌گوید چشم بندی
است، جادو است. چون قلب که ایمان نمی‌آورد، قلب وقتی واژگون بشود، ببینید
آقا! شما مثل آدم، یک مریض حصبه‌ای است، برای مریض حصبه‌ای شما بهترین
غذاها را بدهید، این می‌زند کنار، می‌گوید: این بو دارد و اصلاً نزدیک من
نیاورید، و - عرض می‌شود که - این چه غذای بد بو و چسبی برای من درست
کردید؛ غذا بد بو نیست، بد نیست، این حالش خراب است، مزاجش از اعتدال
افتاده، این استشمام نمی‌کند.

این شرک و کفر و نفاق قلب را ضایع می‌کند؛ وقتی ضایع شد، شما هر چه
او را نصیحت کنید اصلاً این نصیحت نمی‌فهمد؛ هر چه بگوئید: خدا، این خدا
نمی‌فهمد؛ هر چه بگوئید: ایمان، هر چه بگوئید: صداقت، هر چه بگوئید: امانت،
او به خلاف برداشت می‌کند و تعبیر می‌کند؛ و عین همان مریض حصبه‌ای که
شما رفتید یک غذای طیب، طاهر، خوشبو، زعفران زدید، نمی‌دانم چه؛ حالا
آوردید می‌خواهید تقدیمش بکنید، این می‌گوید: اصلاً این با من دشمن بود که
یک غذایی برای من تهیه کرده که بدترین بوها را دارد؛ مشامش ادراک نمی‌کند.

امراض معنوی هم مثل همین امراض جسمانی است، نفس را خراب
می‌کند، مدرکات را خراب می‌کند، قوه تشخیص عوض می‌شود. شما که الآن مثلاً
به آن طبیب نهیب زدید که چرا ساعت سه نیامدی و ساعت هفت آمدی، شاید او
در وجدانش، شما را متهم می‌کند که چرا این به من همچین زوری داره

می‌گوید؟ خوب کور هم شد که شد؛ چه اهمیّت دارد مثلاً، چه اهمیّت دارد. بعضی‌ها اینطوری هستند. می‌گویند: بعضی‌ها در این شکنجه‌خانه‌های زمان طاغوت و اینها، طوری بودند که از شکنجه دادن لذّت می‌بردند، اصلاً لذّت می‌برند؛ اگر یک روز یک بیچاره‌ای را شکنجه نمی‌دادند و شلاق و فلان و فلان و قپان و اینها، این شب ناراحت بود؛ از شکنجه دادن او کیف می‌کند، این یک نفس است؛ یک نفسی هم اگر واقعاً ببیند یک سوزن رفته به پای کسی، او اصلاً خوابش نمی‌برد؛ این هم سوزن نکرده‌ها، آن طرف سوزن رفته به پای او و ناله می‌کند این خوابش نمی‌برد، که چرا به پای او سوزن رفته؟!

اعمالی که ما انجام می‌دهیم و خداوند دستور داده و تکلیف کرده، این تنها عمل خارجی و بشری نیست که برای بدن مفید باشد، این نفس را عوض می‌کند؛ تکالیف الهیّه، عبادات، عبودیت، قرآن، که در صدر همه اینها آن عبودیت مقام پیغمبر و ائمه و اینها، نفس را عوض می‌کند؛ نفس شقی را سعید می‌کند، تربیت می‌کند؛ مثل یک آهن‌پاره‌ای که افتاده توی انبار و رطوبت خورده، و این آهن را شما بر می‌دارید می‌بینید خوب پاره آهن است دیگر، ولی وقتی آوردید اول یک سوهان زیر رویش کشیدید، بعد یک سوهان نرمتر، بعد سوهان نرمتر، بعد سوهان مَصْقَل و بعد هم با آن سمباده‌های نازک روی او کشیدید، این آهن به اندازه‌ای جلا می‌کند که عین آئینه، شما صورت خودتان را در آن می‌بینید؛ این مال چیه؟! شقاوت او تبدیل به سعادت شد، روی این آهن کار شد، درجه درجه این قابلیت را پیدا کرد.

خدا به انسان این قابلیت را داده، خدا به انسان این قابلیت را داده و نفوس هم دارای این قابلیت هستند و دستور انبیاء هم برای حرکت آنهاست از ظلمات:

﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ ءَامَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَآؤُهُمُ الظَّالِمُونَ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ﴾^۱.

پس کتم سرّ هم لازم است در دو مرحله، یکی در مرحله حالات و سیر و منازل و مشاهدات؛ و دوّم در مرحله دستورات و تکالیف اختصاص به خود انسان دارد.

عرض می‌شود که حالا دیگر إن شاء الله باز هم یکقدری دنباله دارد این مطالبی که برایتان عرض می‌کنم اجمالاً، دیگر إن شاء الله برای یکوقت دیگر.

۱- سوره البقرة (۲) صدر آیه ۲۵۷.